



از دبستان تا دبستان

پدرم به عنوان جایزه یک قلم پارکر ۴۵ برایم خرید و گفت هر سالی که اول بشوی یک قلم خوب دیگر برایت می‌خرم. وعده پدر برایم بهترین تشویق بود. او در سالهای بعد به وعده اش وفا کرد و من آن قلمها را هنوز دارم

کتاب هم داشت که آنها را با مجله‌های قدیمی کرایه می‌داد به شبی ده شاهی تا یک قران. گاهی وقتها هم کتاب‌ها و مجله‌های قدیمی را به صورت کیلویی می‌فروخت. آقای سمندر به شاگردش گفته بود: "کتابفروشی نون نداره. کار ما درآمدی نداره... کی کتاب می‌خونه تو این شهر؟! اگر اون پینه دوز در دکونشو نبینده و قفل نکنه، دزدا می‌آن، کفش کهنه‌ها و ابزار کارشو می‌برن. چون خریدار دارن. اما اگر در این کتابفروشی باز باشه، هیچ کس کتاب نمی‌بره. چون خریدار نداره، رو دستش می‌مونه. کار ما این جوریه. بی‌حرمته."... شاگرد آقای سمندر نوجوانی محبوب و مهربان بود. قبلاً هم برایتان نوشته بودم که بایستی پنجاه سال از آن روزگار می‌گذشت و کتاب خواندنی "شما که غریبه نیستید" چاپ می‌شد و من آن را با اشتیاق می‌خواندم تا کشف کنم آن جوان کوچک اندامی که جلو مغازه "تابان" توی پیاده رو بساط کرده و روی پارچه‌ای با خط درشت نوشته بود: "کتاب و مجله کیلویی ۱۰ تومان"، همین آقای "هوشنگ مرادی کرمانی" است که همه او را می‌شناسیم و به نقش موثرش در ادبیات کودک و نوجوان واقفیم و از قضا چند وقت پیش که برای قضا خوانی به لندن آمده بود، با اشتیاق به دیدنش شتافتم. همچنان محبوب بود و صمیمی و البته تیزبین و نکته سنج با حافظه‌ای مثال زدنی.

در آن زمان هنوز برادران شکوری که من اولین کتاب را در عمرم از پدر آنان خریدم و شرحش را قبلاً برایتان نوشته‌ام، کتابفروشی خود را به راه نینداخته بودند. اگر اشتباه نکنم، آنها بنیانگذاران کتابفروشی به معنای امروزی کلمه در کرمان بودند و تصور می‌کنم کتابخوانهای کرمانی دینی معنوی به آنها داشته باشند. ناشر هم بودند و یکی از آنان که شعر نو هم می‌گفت مجموعه‌ای خواندنی از اشعار نو را انتخاب و چاپ کرده بود.

مجله‌های آن روزگار و ذبیح الله منصور

کتابفروشی مناسبی که در شهر نداشتیم. کتابخانه مناسبی هم یا نبود یا بچه‌های دبستانی مثل من به آن راه نداشتند. مجبور بودیم گمشده خود را در مجله‌ها و نشریات هفتگی بیابیم که بیشتر در دسترس بودند. همان دکه شلوغ و پر از خاک و خل "تابان" اثرات مثبت خود را بر نسل کتابخوان هم‌سن و سال من باقی گذاشت و باعث شد آتش شوق خواندن در دلمان بیشتر شعله ور شود. کرایه کردن شماره‌های قدیمی مجله‌هایی مانند "اسیای جوان" و "ترقی" و "سپید و سیاه" و "تهران‌مصور" و خواندن همان چند جلد کتاب محدود داستان و رمان تاریخی، بزرگترین تفریح روزگار نوجوانی من بود و تمام اوقات بیکاری را پر می‌کرد. اکنون که به گذشته می‌اندیشم، می‌بینم وجه مشترک تمام آن کتابها و مجلات، "جذاب بودن" آنها بود و این نکته قابل تأملی است که امروز از دید بسیاری از ناشران ادبیات کودک و نوجوان و حتی از چشم بسیاری از ارباب مطبوعات دور افتاده است. یعنی ابتدا باید کودک (و به طور کلی هر خواننده مبتدی) را با مطالب جذاب و پرکشش، به مطالعه عادت داد و سپس مسیر مطالعات او را با ظرافت به سوی کتابهای با ارزش تر هدایت کرد. علیرغم انتقاداتی که به زنده یاد "ذبیح الله منصور" در مورد رعایت نکردن امانت در ترجمه‌هایش می‌شود، فراموش نکنیم مطالبی که او بر ترجمه‌ها می‌افزود و نام کارش را هم "اقتباس" می‌گذاشت، آن کتابها را جذاب تر می‌کرد. ذبیح الله منصور با نثر همه‌فهم و روان خود بسیاری از جوانان را که بعدها خود نویسنده شدند، با کتاب و مطالعه آشتی داد و باعث استمرار این رابطه شد... همچنان که قبلاً هم برایتان نوشتیم، سالها بعد دانستیم بسیاری از کتابهایی که ذبیح الله منصور به عنوان "ترجمه و اقتباس" منتشر کرد، در واقع ترجمانی دقیق از یک کتاب نبودند. یعنی او یا تمام کتاب را خودش نوشته و به نام ترجمانی از یک نویسنده خارجی چاپ زده بود و یا هنگام برگرداندن کتاب به زبان فارسی، بخش عمده‌ای از اطلاعات عمومی و خیال پروری‌های خود را به آن افزوده بود. گویا در آن روزها نام یک نویسنده خارجی، فروش کتاب را بیشتر می‌کرد. یک نمونه از این قبیل کارهای آن خدایامرز را در بخش بعد برایتان خواهیم نوشت. ان شاءالله.

ادامه دارد

- (*) حصار خاطره ام را جرقه روشن کرد/ صدای پای از آن دورهای دور آمد/ سکوت شب بشکست/ دل گرفته من از جرقه روشن شد...
- حمید مصدق، از جدایی‌ها، دفتر نخست
- ۱. گلستان سعدی، باب هشتم، در آداب صحبت
- ۲. نظامی، خمسه، مخزن الاسرار
- ۳. مهر تابان، ص ۳۵
- ۴. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، شبخوانی، شبگیر کاروان
- ۵. احمد پروین، گزیده غزل‌ها، زبان زخمی خودکار
- ۶. هوشنگ مرادی کرمانی، شما که غریبه نیستید.

شود به جهت بیانات و شروح علامه مجلسی و ایراد عقلی و علمی بر حضرات معصومین، ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی بفروشیم و من از آنچه به نظر خودم در موعده مقرر لازم می‌دانم بنویسم، یک کلمه کم نخواهم کرد." و به این ترتیب آن تعلیقات معلق ماند و چاپ نشد.

علامه مجلسی ۷۳ سال عمر کرد و در طول عمر خویش به کمک شاگردانش بیش از یکصد کتاب به زبان فارسی و عربی نوشت که معروفترین آنها "بحار الانوار" (مجموعه بزرگی از مطالب روایی و تاریخی و تفسیر قرآن کریم در ۱۱۰ جلد) و "مرآة العقول" (در شرح کتاب کافی کلینی ۲۶ جلد) است که به زبان عربی تألیف شده‌اند. از سایر کتابهای معروف ایشان که به زبان فارسی نوشته شده می‌توان از "زاد المعاد" (در اعمال و ادعیه ماهها) و "عین الحیة" (شامل مواعظ و حکم اهل بیت علیهم السلام) و "حیة القلوب" (در تاریخ پیامبران و ائمه شیعیه در ۳ جلد) و "مشکاة الانوار" (خلاصه شده حیات القلوب) و "جلاء العیون" (تاریخ و مصائب اهل بیت) و "حق الیقین" در اعتقادات نام برد که آخرین تألیف اوست. و نیز "حلیة المتقین" که از آن یاد کردم.

خوب! از توصیه جناب رجایی آن پیرمرد صحاف کتابفروش متدین رسیدیم به آثار مجلسی و بعد شریعتی و... به قول دکتر شفیعی کدکنی عزیز: "در شبستان خیال خویش بیرون از زمین و آسمان بودم." "اگر باز هم به "خیال" پر و بال بیشتری بدهم خدا می‌داند که سر از کجاها در می‌آورم!

خودنویس پارکر

برگردم به بازار کرمان و کتابفروشی‌های پنجاه سال پیش در آن شهر. چند قدم آن طرف تر از دکان گرد و غبار گرفته آقای رجایی و در طرف مقابل آن یک نوشت افزار فروشی تر و تمیز بود به نام سعیدی که پر نور بود و ویتربیش برق می‌زد. هر وقت از جلو آن رد می‌شدم، قدمهایم سست می‌شد. یکی به خاطر قلم‌های زیبای "پارکر" و "شیفرز" که همیشه در ویتربیش جلوه می‌فروختند و من عاشق آن قلمها بودم و بجز کتاب، هیچ چیز به اندازه یک قلم خوب خوش حال نمی‌کرد. دیگر هم برای چند جلد کتابی که در کنار نوشت افزارهای مد روز می‌فروخت. گفتم قلم پارکر! سال اول دبستان که شاگرد اول شدم، پدرم به عنوان جایزه یک قلم پارکر ۴۵ برایم خرید و گفت هر سالی که اول بشوی یک قلم خوب دیگر برایت می‌خرم. وعده پدر برایم بهترین تشویق بود. او در سالهای بعد به وعده اش وفا کرد و من آن قلمها را هنوز دارم. چند روز پیش یکی از آنها را به نوه ۱۲ ساله ام هدیه دادم که در نظرش عتیقه آمد و البته خوش حال شد. گاهی وقتها به یاد مشق نوشتن‌های دوران دبستان، یکی از آنها را از جوهر پر می‌کنم و چندسطری با آن می‌نویسم.

اتاق شیشه‌ای جوهرست خودکارم

خدا نیابرد او را ز دست بگذارم

زبان زخمی خودکار، دامن کاغذ

همیشه تا به هم آید نوشته اشعارم

به یاد خون تن او که می‌چکد امشب

به روی دفتر بیچاره گریه می‌بارم

من عاشق تن خودکار می‌شوم، شاید

به نقل قول پزشکان دوباره بیمارم!

دکان تابان و هوشنگ مرادی کرمانی

یک خرازی یا به اصطلاح لوکس فروشی هم در اوایل بازار کرمان بود به نام "آتش‌بار" که وسایل آرایش و لباس‌های مد روز و اجناس کادویی می‌فروخت. تعدادی از کتابهای محمد حجازی (مطیع الدوله) و حسینقلی مستعان و امیر عشیری و جواد فاضل و ارونقی کرمانی و میکی اسپیلین را جلو مغازه اش روی یک پایه مشبک فلزی گذاشته بود و کتاب دیگری هم داخل مغازه نداشت. "آتش‌بار" بعداً به خیابان شاهپور (شریعتی فعلی) منتقل شد و همان چند کتاب را هم از بساطش جمع کرد. و اما نوشت افزار فروشی "کیمیا" که در خیابان شاهپور و نزدیک به قدمگاه بود، از نظر کتاب وضعی بهتر داشت و کتابهای بهتر و بیشتری می‌فروخت. صاحبش آقای کیمیا هم برخلاف بسیاری از کسبه کرمان که حوصله مشتری را نداشتند، با آن چشمهای سبزرنگش بسیار آرام و صبور و مهربان بود. چند صد متر آن طرف تر به سوی چهارراه کاظمی که می‌رفتیم دکانی بود که همه چیز در آن یافت می‌شد! از نخ و سوزن و فرقه بگیرید تا سریشم (چسب مایع طبیعی) و دفتر و کاغذ و قلم و مداد تراش و مداد پاک‌کن و بسیاری چیزهای دگر که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود. نام آن مغازه "تابان" بود. "تابان" به اصطلاح تکفروشی بود و تقریباً تمام روزنامه‌ها و مجله‌های آن روز در بساطش یافت می‌شد. صاحبش آقای سمندر جوری رفتار می‌کرد که گویی چیزی را گم کرده و خم شده دارد روی زمین دنبالش می‌گردد. مرتب از این طرف دکان کوچکش به آن طرف می‌رفت و با کمر خم شده دنبال چیزی می‌گشت و بعد یک مجله کهنه بر می‌داشت و آن را جای دیگری می‌گذاشت! قرار و آرام نداشت. نوشت افزار و مجله و هزار خرت و پرت دیگر را در فضای نیمه تاریک و پر از خاک و خل دکانش روی هم تلمبار کرده بود و چند جلد